گزارش

زهرا چیذری

«صلابت» حتی در اسارت

به مناسبت سالگرد بازگشت آزادگان به آغوش میهن نگاهی به اسارت زنان در جنگ تحمیلی رژیم بعثی علیه ایران داشته‌ایم

شاید شبیه آنچه در «شیار ۱۴۳» اتفاق افتاد و دوربین را از جبهه‌های جنگ و زیر باران توپ و گلوله و آرپی‌جی به سمت و سوی خانه‌ها و خانواده‌ها چرخاند تا رنجی را که خانواده شهدا کشیده‌اند به تصویر بکشد، بخشی از رنج خانواده آزادگان را هم باید فراتر از اردوگاه‌های اسرای ایرانی در عراق به تصویر کشید و پای رنج کسانی نشست که شاید هر روز و هر ثانیه می‌مردند و زنده می‌شدند وقتی خبر اسارت عزیزان‌شان را می‌شنیدند؛ آنهایی که انتظارشان اگرچه با امید همراه بود و لااقل خبر داشتند عزیزان‌شان زنده‌اند اما وقتی خبر شهادت برخی از اسرا در اردوگاه‌ها زیر شکنجه نیروهای بعثی منتشر می‌شد، سیلی از رنج و اضطراب را به وجودشان می‌ریخت. مادران و همسرانی که سال‌ها چشم‌انتظار چند خط نامه تنها فرزندشان را بزرگ کردند و با مصیبت نبود عزیزان‌شان کنار آمدند تا اینکه سرانجام در ۲۶ مرداد ماه سال ۱۳۶۹ نخستین گروه از اسرای کشورمان پس از سال‌ها اسارت در زندان‌ها و اسارتگاه‌های رژیم بعث عراق، قدم به خاک پاک ایران گذاشتند، اما حکایت اسرا و زنان تنها به همسران و مادران، خواهران و دختران اسرای مرد کشورمان منتهی نمی‌شد. در میان افراد اسیر شدگان ایرانی در زندان‌ها و اردوگاه‌های رژیم بعث عراق زنان و دختران ایرانی هم بودند؛ اسرایی که شاید تعدادشان به اندازه تعداد اسرای مرد زیاد نبود اما روایت رنج و عذاب‌شان در اردوگاه‌های رژیم بعثی روایتی دیگر از صلابت و نجابت شیرزنان ایران زمین است.

روز ۲۶مرداد در تقویم ایران به عنوان «روز بازگشت آزادگان» شناخته می‌شود. این روز یادآور بازگشت اولین گروه از اسرای ایرانی از جنگ تحمیلی به کشور در سال ۱۳۶۹ است.

ایران در سه مقطع، اقدام به بازگرداندن اسرای عراقی کرد. از سال ۱۳۶۰ تا دی ۱۳۶۸، در ۲۳ مرحله، هزارو ۳۴۲ اسیر نظامی عراقی بازگردانده شدند. در تبادل بزرگ، از ۲۷ مرداد تا ۲۶ شهریور ۱۳۶۹، ایران ۳۷هزارو ۹۰۳ اسیر عراقی را در ۴۲ مرحله تحویل داد.

بازگشت آزادگان ایرانی در سه مرحله از ۲۶ خرداد ۱۳۶۰ آغاز و تا ۲۶ اسفند ۱۳۸۱ ادامه یافت و طی آن، ۳۹هزارو ۱۴۰ نفر در ۷۸ مرحله به کشور بازگشتند، اما نقطه عطف این روند، تبادل بزرگ اسرا در مرداد ۱۳۶۹ بود؛ زمانی که صدام طی شش نامه پیاپی، اعلام کرد شرایط ایران برای صلح را پذیرفته و قصد دارد اسرای ایرانی را آزاد کند.

در روز ۲۶ مرداد، مقامات ایرانی به قصرشیرین اعزام شدند و در جلسه‌ای با حضور نمایندگان سپاه، ارتش، وزارت اطلاعات و هلال احمر، جزئیات تبادل بررسی شد. ۳۶ دستگاه اتوبوس برای انتقال آزادگان تدارک دیده شد. پس از عبور از منطقه مین‌گذاری‌شده پل خیر ناصرخان و حضور نمایندگان صلیب سرخ، اولین گروه ازهزار آزاده ایرانی تحویل گرفته شد. این افراد در شرایط بسیار سختی، زیر آفتاب سوزان، منتظر آزادی بودند. نمایندگان صلیب سرخ مطابق روال، با هر فرد بدون حضور ناظر عراقی گفت‌وگو کردند تا از رضایت آنان برای بازگشت اطمینان حاصل شود.

در مجموع، از ۲۶ مرداد تا ۲۴ شهریور ۱۳۶۹ در ۴۲ مرحله، ۳۷هزارو ۵۳۲ نفر آزاد شدند. از این تعداد، فقط ۱۷هزارو ۲۱۹ نفر از سوی صلیب سرخ ثبت شده بودند و بیش از ۲۰هزار نفر دیگر تا آن زمان مفقودالاثر محسوب می‌شدند.

در مجموع، ایران در طول جنگ ۳۹هزارو ۱۴۰ اسیر داشت که ۱۸هزارو ۵۳۶ نفر از آنان از سوی صلیب سرخ ثبت شده بودند و ۲۰هزارو ۶۰۴ نفر مفقود محسوب می‌شدند. در میان آزادگان، ۲۳ زن نیز حضور داشتند که در سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۲ آزاد شدند.

طبق آمار بنیاد شهید شمار شهدای زن ایرانی در جبهه‌های جنگ ایران و عراق (۱۳۵۹-۱۳۶۷) ۶هزار و ۴۲۰ نفر بوده است.

همچنین تعداد زنان معلول جنگی را ۷۱۰ تن و تعداد زنانی که به اسارت نیروهای عراقی درآمده‌اند ۷۱ نفر بوده است.

روایت اسارت زنان در جنگ روایت سختی است، همچنانکه می‌توان در کتاب «من زنده‌ام» خاطرات اسارت معصومه آباد این سختی را با تمام وجود لمس کرد. سختی اسارت نه فقط برای زنان اسیر که برای مردانی که با آنها در یک اردوگاه بوده‌اند نیز شاید حتی سخت‌تر بوده است؛ مردانی که می‌دیدند خواهران هموطن‌شان در دست دژخیمان بعثی اسیر شده‌اند و هزارویک دل‌نگرانی داشتند، آن هم در شرایطی که خودشان هم دست‌شان بسته و پای‌شان زنجیر بود.

علی‌محمد احدی از آزادگان دوران دفاع مقدس درباره زنان اسیر توضیح می‌دهد: زنانی که در اسارت عراقی‌ها بودند به سه دسته تقسیم می‌شوند: دسته اول افرادی هستند که ساکن مرزها بودند. زنانی از خانواده‌های روستانشینان مرزی که عراقی‌ها برخی از آنها را به پشت خط منتقل کردند و تا پایان جنگ در روستاهای امنی در مناطق مرزی عراق با ایران بودند و عراقی‌ها مراقب آنها بودند. برخی از این مرزنشینان نیز جابه‌جا نشدند یا اگر جابه‌جا شدند به روستاهایی امن در همان حوالی رفتند، اما هیچ‌گاه به اردوگاه‌های نظامی منتقل نشدند.

اوایل جنگ، ساکنان شهرهایی که اشغال شدند، در جاده خرمشهر-آبادان و خرمشهر-اهواز، سوسنگرد و نیز سایر مناطق مرزی کشور، به‌صورت خانوادگی و در حال کوچ از محل سکونت خود، اسیر شدند، اما به دلیل اینکه دوران اسارت آنها کمتر از شش ماه بود، طبق مصوبه مجلس شورای اسلامی، آزاده تلقی نشدند. این افراد در همان سال ۱۳۵۹ نیز آزاد شدند. صلیب سرخ نیز اقدام به مبادله آنها کرد و مقامات عالی‌رتبه نظامی از آنها استقبال کردند. برخی از این اسرای خانوادگی را در اردوگاه موصل ۱ نگه داشتند و بعد از مدتی آزاد شدند. این گروه حدود ۹۲ نفر بودند. گروه سوم نیز شمسی بهرامی، معصومه آباد، حلیمه آزموده و فاطمه ناهیدی چهار زن اسیر ایرانی بودند که به دست نیروهای عراقی اسیر شدند. خدیجه میرشکار نیز به همراه همسرش به اسارت درآمد. این افراد مدتی در استخبارات عراق، ابوغریب و موصل بودند که جزئیات آن در خاطرات آنها آمده است. چهار زن اسیر ایرانی ابتدا در اردوگاه موصل ۱ بودند و بعد به اردوگاه الانبار رفتند و بعد از حدود چهار سال به ایران منتقل شدند.

> روایت اسارت زنان در جنگ روایت سختی است، همچنانکه می‌توان در کتاب «من زنده‌ام» خاطرات اسارت معصومه آباد این سختی را با تمام وجود لمس کرد. سختی اسارت نه فقط برای زنان اسیر که برای مردانی که با آنها در یک اردوگاه بوده‌اند نیز شاید حتی سخت‌تر بوده است؛ مردانی که می‌دیدند خواهران هموطن‌شان در دست دژخیمان بعثی اسیر شده‌اند و هزارویک دل‌نگرانی داشتند، آن هم در شرایطی که خودشان هم دست‌شان بسته و پای‌شان زنجیر بود

«فاطمه ناهیدی» از امدادگری تا اسارت

فاطمه ناهیدی تنها زنی بود که نیروهای عراقی او را در خط مقدم به اسارت درآوردند. او اولین زنی بود که با شروع جنگ تحمیلی در قالب یک گروه امدادی داوطلبانه به جبهه‌های جنوب اعزام شد. ایلام سرپل ذهاب، گیلان غرب و خرمشهر از جمله مناطقی بود که او در اوایل روزهای جنگ در آنجاها حضور داشت و امور درمانی و امدادی مردم جنگ‌زده و رزمندگان را انجام می‌داد.

خانم ناهیدی ۲۰مهر ۱۳۵۹ در یکی از خطوط مقدم خرمشهر نزدیک شلمچه حین انتقال مجروحان و شهدا به همراه یک تیم پزشکی به دست نیروهای بعث اسیر می‌شود و حدود چهار سال در عراق بوده است.

خانم ناهیدی خودش درباره اینکه چطور شد از جبهه و خط مقدم سردرآورد، اینگونه توضیح می‌دهد: «زمانی که جنگ شد، به تهران آمدم و به پدرم گفتم که می‌خواهم به مناطق جنگی بروم. سعی کردم توجیه‌شان کنم. گفتم که پسرتان به کردستان رفته و جوانان مردم هم در آن مناطق هستند. در همان جلسه دایی‌ام به من گفت: تو چه کار داری به مناطق جنگی؟ در بیمارستان‌ها خیلی مشکلات بیشتر است. تو یک ماما هستی و با زنان باردار سروکار داری. گفتم: من هیچ کاری نتوانم بکنم، حداقل می‌توانم یک ترکش را پانسمان کنم و بخیه بزنم و کمترین کاری که می‌توانم بکنم تی کشیدن است. بعد از اینکه خیلی با آنها صحبت کردم، در نهایت پدرم گفت: من تنها به خدا می‌سپارمت. این کلام پدرم بعدها در تمام طول مدت اسارت، در گوش من بود و هرجا که اتفاقی می‌خواست بیفتد بلافاصله این پشتوانه دعای پدر را داشتم.»

وی همچنین می‌گوید: «من زمانی که اسیر شدم حدود ۲۳سال داشتم. ما چهار دختر اسیر نگرانی بسیاری داشتیم. نگرانی ما تنها مرگ و شهادت- که نگرانی یک اسیر مرد است- نبود. زمانی که مرا در خط مقدم گرفتند، در چاله زباله‌ای انداختند که تنها جای نشستن یک نفر بود و می‌خواستند با ایجاد ترس و وحشت از من اطلاعات بگیرند.»

خاطرات فاطمه ناهیدی از دوران اسارت در سال ۱۳۸۱ در مؤسسه روایت فتح به قلم مریم برادران گردآوری و در مجموعه دوره درهای بسته، کتاب دوم به چاپ رسید. «چشم در چشم آنان» کتاب دیگری است که با قلم مریم شانکی به خاطرات دوران اسارت خانم ناهیدی پرداخته است. این کتاب در سال ۱۳۷۵ در انتشارات حوزه هنری چاپ و راهی بازار کتاب شده است.

«معصومه آباد» هنوز زنده است!

معصومه آباد، یکی از زنان آزاده است که بیشتر به واسطه انتشار کتاب زندگی‌نامه‌اش در دوران اسارت با عنوان «من زنده‌ام» و بعدها حضور در شورای شهر تهران شناخته شده است. او ۱۴شهریور ۱۳۴۱ در محله کارگری پیروزآباد آبادان به دنیا آمد. پدرش، طالب، کارگر شرکت نفت بود. تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان مهستی، دوره راهنمایی را در مدرسه شهرزاد و دوران دبیرستان خود را در دبیرستان دکتر مصدق آبادان گذراند. در تاریخ ۲۳مهر ۱۳۵۹، هنگام بازگشت از شیراز، در جاده ماهشهر-آبادان همراه با شمسی بهرامی به اسارت نیروهای عراقی درآمد. روز بعد، آن دو را به تنومه بردند و در اتاقی زندانی کردند. فاطمه ناهیدی دیگر اسیر ایرانی در آن اتاق زندانی بود. روز ۲۶مهر حلیمه آزموده هم به جمع سه نفری آنها اضافه شد. آنها را به زندان الرشید بغداد بردند و مورد بازجویی قرار دادند. معصومه آباد بعد از سه سال و چهار ماه اسارت در بهمن ۱۳۶۲ به همراه سه زن دیگر، از طریق صلیب سرخ جهانی به ایران برگردانده شد.

آباد درباره شرایطش در اسارت می‌گوید: «به یاد دارم نامه‌هایی که سریع به ایران اعزام می‌شد، نامه‌هایی بود که عراقی‌ها بالای سرمان می‌ایستادند و می‌گفتند فقط دو کلام. بعد از ۲۱روز اعتصاب غذا نامه‌ها را داده بودند و من نمی‌دانستم مفهوم دو کلمه نوشتند چیست و چه باید بنویسم! صلیب سرخ هم بالای سرم تکرار می‌کرد دو کلمه و من باید با دو کلمه تمام روزهای سخت و ماجرا را بگویم. پرسیدم این نامه‌ها با دست چه کسی می‌رسد؟ گفتند خانواده، ولی من خانه نداشتم، گفتم خانه‌ای ندارم و در جنگ آن را از دست داده‌ام، بعد فکر کردم نامه باید به دست کسی برسد که مطمئن شود که این من هستم که نامه را نوشته‌ام، بنابراین رمزی که بین من و برادرم بود، یعنی «من زنده‌ام» را روی کاغذ نوشتم.»

خاطرات خانم آباد از دوران اسارت در قالب کتاب «من زنده‌ام» از سوی انتشارات بروج راهی بازار نشر شده است.

«شمسی بهرامی» اسارت در جاده ماهشهر - آبادان

شمسی بهرامی، از دیگر زنان آزاده دوران دفاع مقدس است. خانم بهرامی که در زمان اسارت هنوز ۲۰ سالش هم نبود، در ۲۵ آذر ۱۳۳۸ در محله کارگری در آبادان به دنیا آمد. بین پنج برادر و چهار خواهر، او فرزند هفتم خانواده بود. پدرش، امید بهرامی، کارگر شرکت نفت بود. دوره تحصیلی ابتدایی را در دبستان بهمن و راهنمایی و دبیرستان را در دبیرستان فردوسی آبادان گذراند. سال سوم دبیرستان بود که زمزمه‌های انقلاب را شنید و همپای معترضان در تجمعات و تظاهرات‌ها شرکت کرد. بعد از انقلاب هم از فعالان اجتماعی بود.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران به‌عنوان نماینده فرماندار آبادان، مسئول تهیه گزارش و برآورد میزان خسارات وارده به مناطق بمباران‌شده شد. در ۲۳مهرماه ۱۳۵۹، بعد از مرخصی سه‌روزه، هنگام عزیمت از شیراز به آبادان، در جاده ماهشهر- آبادان، همراه معصومه آباد به اسارت نیروهای دشمن درآمد. خانم بهرامی از حال و هوای روزهای اسارت اینگونه روایت می‌کند: «اینطور نبود که ما یک گوشه نشسته باشیم و زانوی غم بغل گرفته باشیم، فقط در لحظات سختی بود که بی‌تاب می‌شدیم. نوری که خداوند در دل‌های‌مان به ودیعه گذاشته بود و احساسی که به خداوند داشتیم در این لحظات آرام‌بخش دل‌های‌مان و دعا و نماز، انیس تنهایی‌مان بود و تا می‌توانستیم خود را از نظر روحی تقویت می‌کردیم و یاد خداوند و احساس مسئولیتی که در قبال عهدمان با امام داشتیم به ما روحیه می‌داد و با خود می‌گفتیم ما با امام عهد بسته‌ایم و باید به این عهد وفادار باشیم.»

او در بهمن ۱۳۶۲ به همراه سه دختر دیگر از طریق صلیب سرخ جهانی به ایران بازگردانده شد.

«خدیجه میرشکار» اسیر شماره ۰۳۳۹

داستان زندگی خدیجه میرشکار، یکی دیگر از اسرای زن در دوران دفاع مقدس هم شنیدنی است. او اول فروردین ۱۳۳۷ در خیابان فرهنگ شهر بُستان در خوزستان به دنیا آمد. در دوران انقلاب اسلامی، میرشکار مسئول فرهنگی واحد خواهران حسینیه حاجی میرشکار شد. خبر تحرکات عراق را در مرز از همسرش شنید. در روزهایی که به علت بحرانی‌شدن شرایط جنگی، بسیاری از شهرهای استان خوزستان یکی پس از دیگری خالی از سکنه می‌شدند، خدیجه میرشکار که نمی‌خواسته همسرش را در دفاع از خاک میهن تنها بگذارد، در شهر سوسنگرد می‌ماند و در برابر دشمن مقاومت می‌کند؛ مقاومتی که در نهایت برای این بانو اسارت و برای همسرش شهادت را رقم می‌زند.

او به همراه همسرش، حبیب شریفی (فرمانده وقت سپاه سوسنگرد)، هفتم مهرماه ۱۳۵۹ سوسنگرد را به قصد اهواز ترک کردند، اما حدود پنج کیلومتر در جاده سوسنگرد- اهواز پیش رفته بودند که به دست نیروهای عراقی به اسارت درآمدند. وقتی آمبولانس به بیمارستان العماره رسید، حبیب شهید شد، بعد از سه ماه، در اواخر دی‌ماه ۱۳۵۹ او را به اردوگاه موصل ۱ بردند که با تعدادی از زن‌های ایرانی هم‌بند شد. حدود ۲۰زن خرمشهری آنجا بودند. سرانجام بعد از مدت‌ها اسارت، خدیجه میرشکار در فروردین ۱۳۶۱ به ایران برمی‌گردد. خاطرات خدیجه میرشکار در کتاب‌های «اسیر شماره ۰۳۳۹» و «تا نیمه راه» منتشر شده است.

یادداشت

فاطمه شصتی

آداب تربیت کودک در دنیای امروز

تربیت واژه‌ای است نیازمند بازتولید و نگاهی عمیق، اگر بخواهیم این کلمه را درست معنا کنیم، باید بدانیم ریشه آن چیست و چگونه می‌توان به حقیقت آن پی برد؟

ریشه این کلمه رب و معنای آن بزرگ کردن، رشد دادن و مستقر و پایدار کردن است.

خداوند نیز به صفت رب خوانده می‌شود چراکه در حال پرورش و خدایی کردن بر عالم هستی است.

تربیت کودک، یعنی مربی بتواند کودک را به روشی کودکانه رشد و نمو دهد و استعدادهای ذاتی او را خداگونه بارور کند.

ابتدا باید سراغ این مسئله رفت که تربیت در دنیای امروز با گذشته چه تفاوتی پیدا کرده است؟ این تفاوت از کجا نشئت می‌گیرد؟ و چگونه می‌توان در عصر حاضر با وجود تفاوت‌ها تربیت درست و اصولی داشت؟

در گذشته درست زمان مکتبخانه‌ها پدر کودک را به دست استادی می‌سپرد و آن کودک به کمک استاد خود قرآن، نهج‌البلاغه، حافظ و شاهنامه و دیگر کتب اصیل دینی را کسب می‌کرد. کودک از همان ابتدا مرید استاد خود می‌شد و طی طریق می‌کرد.

اینگونه بود که خواجه نصیرها، بوعلی سینا، شهریار و اخوان ثالث و دیگر اندیشمندان عرصه علم و هنر تربیت شدند و آوازه آنها در جهان پیچید.

این شیوه تربیتی ادامه داشت تا حکومت قاجار و پهلوی، نظام مکتبخانه‌ای تغییر کرد و راه توسعه و ترقی با الگوگیری از نظریه‌های غربی طی شد.

نظام آموزشی تغییر و تحول پیدا کرد سبک زندگی غربی جایگزین شد.

مربی دیروز که می‌توانست از کودک دانشمند و فرهیخته‌ای جهانی بسازد، حال با کت و کراوات نظریه‌های غربی را به زبان کودکانه به او آموزش می‌داد!

با روی کار آمدن انقلاب اسلامی این نظام آموزشی تا حدودی تغییر کرد اما نه به صورت زیرساخت منسجم و اصولی بر اساس مبانی و ارزش‌های ایرانی- اسلامی.

چند سال بعد از انقلاب سیستم آموزش از نظر سطحی دینی شد اما قالب همان بود؛ قالبی بر اساس مفاهیم غربی. در این میان نباید تلاش جبهه فرهنگی نادیده گرفت، وجود دغدغه مندان تربیت و علوم انسانی توانسته بود قسمتی از این مشکل را حل کند.

اما باز هم این حقیقت را نمی‌توان نادیده گرفت که تدوین کتب درسی و آموزشی و قالب محتوای دانشگاهی برای دانش‌آموز و دانشجوی امروز هنوز رنگ و بوی اندیشمندان غربی را دارد و با وجود مطالبه رهبری این مهم به قوت خود باقی است.

حال برویم سراغ مربی عصر حاضر؛ مربی‌ای که با دانش‌آموزی متفاوت از سال‌های ۵۰ و ۶۰ روبه‌رو است.

با رنسانس و انقلاب صنعتی در غرب نظریات اندیشمندان و فلاسفه غربی در کشورهای در حال توسعه روز به روز بیشتر نمود پیدا کرد، به طوری که توانست رنگ و سبک زندگی کشورهای مسلمان را در خود حل کند و رنگ غربی به آنها بدهد.

کشور ما هم از این توطئه و فریب ایمن نبوده و تغییر سبک زندگی در خانواده امروزی کاملاً مشهود است.

کودک امروزی از بدو تولد با تکنولوژی پا به دنیا می‌گذارد، با مشکلات جدید این عصر آشنا می‌شود، طعم تنهایی را بیشتر از کودک گذشته می‌چشد و همبازی‌های مجازی او دنیایش را پر می‌کنند. بماند که تغییر شکل خانواده‌ها هم مشکلی بیشتر بر دوش کودک قرار می‌دهد؛ طعم نبود یکی از والدین کودکی که با مادر یا پدر مجرد خود متفاوت از همسالانش بزرگ می‌شود، از خواهر و برادر محروم است و با مهد و مدرسه خو می‌گیرد و تربیت می‌شود.

انواع فرهنگ‌های کره‌ای، اروپایی و شکل زندگی آنها بر زندگی‌اش اثر می‌گذارد.

این کودک همان امکانات را دارد و اگر نداشته باشد می‌داند که باید کار کند و پولدار شود تا به رفاه محض در دنیا برسد. انواع لذت‌ها را می‌چشد و روحش با موسیقی عجین شده است.

چنین کودکی که در مادیت و فردیت بزرگ می‌شود، حال مربی می‌خواهد مفاهیم دینی و انسان‌شناسی را به او بیاموزد؛ مفاهیمی که غالباً به جمع‌گرایی و معنا اشاره دارد.

مربی حقیقی می‌داند در این برهه اصل تربیت ایمان اوست، از این جهت باید خود را به سپر تقوا و قلبی مؤمن مجهز کند تا بتواند بار امانت الهی را به دوش کشد.

او با مدد الهی در این راه پرفراز و نشیب گام برمی‌دارد و می‌داند باید سلاح علم به همراه داشته باشد تا فطرت متربیان خود را بیدار کند.

مربی، کودک زندگی ماشینی را می‌شناسد که چگونه تشنه معنویت است.

می‌داند سؤالات حیاتی که در نوجوانی با آن روبه‌رو خواهد شد باید از کودکی چیدمان ذهن و قلبش را شکل دهد تا بتواند در بزرگسالی از دنیای پررنج به این معنویت پناهنده شود.

مربی دنیای امروز کاری بس شگرف و بزرگ در پیش دارد؛ باید پیامبرگونه عمل کند و با عصای موسای خود معجزه‌ها کند.

سلاح او چیست؟ چگونه می‌تواند به جنگ طواغیت برود که حتی کودکان را به بردگی خود درآورده‌اند؟

جدای از ایمان و تقوا باید به علم روز مجهز شود، به قلم و فن سخنوری. باید قصه، بازی و شعر، همه مفاهیم فطری را با قالب هنری بیان کند.

دنیای زیبای دیگری را برای کودک نمایش دهد تا کودک بداند تمام نمایش‌ها، انیمیشن‌ها و بازی‌ها همه برای سرگرم کردن او برای به بردگی کشیدنش هستند، بفهمد باید به دامن مساجد و هیئات و خانه‌های فرهنگی پناه ببرد.

از ابلیس، آن دشمن قسم‌خورده ابدی و دست‌نشانده‌هایش، اسرائیل و امریکا با لحن کودکانه، کودک را شیرفهم کند که دشمن درست پشت درهای خانه‌ات است و همچون گرگ قصه شنگول و منگول تور را با دندان‌های برهنه‌اش می‌درد، البته مربی می‌داند قلب کودک مالامال از عشق است و ناباور از کینه دشمن، با بازی‌های کوچک به او جنگیدن را بیاموزد.

در مدارس نیز همین شیوه را معلم باید اجرایی کند. متأسفانه ما تعلیم را از پرورش جدا و چه بد کرده‌ایم؟!

چگونه می‌شود این دو را از هم جدا کرد، در صورتی که پیامبر خاتم(ص) رسالتش همین دو بوده است.

یعلمهم الکتاب و الحکمه که در آیه دوم سوره جمعه و همینطور در آیات دیگر هم آمده نشان از لازم و ملزوم بودن این دو باهم است.

معلم هم آموزش می‌دهد و هم مربی است، نمی‌شود معلم پرورشی را از معلم آموزشی جدا کرد و این نیز یکی از اشکالات سیستم آموزشی ماست.

در آخر کودک امروز را دریابیم که او همچون زمینی تشنه دنبال آب حیات می‌گردد.